

ترادف و نهج البلاغه

طیبه سیفی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات عرب

چکیده

شکی نیست که کلام گوهر بار حضرت علی (ع) در نهج البلاغه، از گنجینه لغوی بالایی برخوردار است و اگر آن را غنی‌ترین و فصیح‌ترین کلام از جنبه لغوی، بعد از کلام خدا و رسولش (ص)، به شمار آوریم، سخنی به گزافه نگفته‌ایم. لذا در مقاله حاضر تلاش شده که یکی از جنبه‌های لغوی کلام امام (ع)، یعنی ترادف، بررسی شود؛ چرا که بدون شک، شناخت جنبه لغوی نهج البلاغه، همچون جنبه‌های دیگر آن، موجب شناخت بهتر و دقیق‌تر کلام آن حضرت می‌شود. از آنجایی که برخی از شارحان نهج البلاغه، وجود این ترادف را در آن پذیرفته‌اند، بنا بر این آراء و نظرات این شارحان در ابتدا بررسی شده است. تعداد کمی از شارحان نیز وجود این پدیده لغوی در کلام امیرالمؤمنین (ع) را انکار کرده‌اند؛ لذا آراء و نظرات این دسته از شارحان نیز به تفصیل بررسی شده است.

واژه‌های کلیدی: ترادف تام، ترادف ناقص، شبه ترادف، مفردات

مقدمه

مبحث ترادف، از جمله مباحثی است که در کتابهای فقه اللغة بخش مهمی را به خود اختصاص داده است و زبان‌شناسان و محققان عرب، با وجود اختلاف نظر درباره وجود ترادف یا عدم وجود آن، کتابهایی در زمینه جمع آوری الفاظ مترادف تألیف کرده‌اند. محققان و پژوهشگران علوم قرآنی به وجود

الفاظ مترادف یا عدم وجود این الفاظ در قرآن توجّهی خاص نشان داده‌اند و در زمینه اثبات وجود این الفاظ یا رد آن در قرآن، آثاری از خود به جای گذاشته‌اند. از جمله این آثار می‌توان به مفردات الفاظ القرآن الکریم راغب اصفهانی و الترادف فی القرآن الکریم بین النظرية و التطبيق محمد نورالدین المنجد اشاره کرد. اما چنین تلاش و پژوهشی، در نهج البلاغه انجام نگرفته است؛ با وجود اینکه نهج البلاغه، از دیدگاه اندیشمندان و صاحب نظران، کلامی است پایین تر از کلام خدا و رسولش (ص) و برتر از کلام بشر، و از فصیح ترین مخلوقات بعد از رسول خدا (ص) صادر شده است.

بنابراین با توجّه به آنچه که گذشت، در این مقاله تلاش شده اندیشه ترادف در نهج البلاغه بررسی شود تا از طریق تحقیق و پژوهش در الفاظ این کتاب، گنجینه‌های عظیم لغوی آن به دیگران معرفی گردد؛ با امید به اینکه این کتاب، پس از آن به عنوان مرجعی برای زبان‌شناسان و تحقیقات زبان‌شناسی استفاده شود.

اثبات ترادف

آن دسته از شارحان نهج البلاغه، که معتقد به وجود ترادف در کلام امیرالمؤمنین (ع) بوده‌اند، از آن به عنوان یک موضوع مستقل بحث نکرده‌اند؛ بلکه در ضمن سخن درباره بعضی از علوم نهج البلاغه همچون بلاغت و فصاحت و ارتباط لفظ با معنی و دلالت الفاظ،

به وجود ترادف نیز در آن کتاب اعتراف کرده‌اند.

مسئله اولی که شارحان نهج البلاغه در آن از ترادف سخن به میان آورده‌اند، مسئله فصاحت و بلاغت است. ظهیر الدین بیهقی - یکی از شارحان نهج البلاغه - در ضمن سخن درباره دلایل بلاغت، می‌گوید: «... و از دلایل بلاغت، اشباع می‌باشد و آن عبارت است از اینکه الفاظ مترادف، بر یک معنا دلالت کنند...»^(۱). همچنین قطب الدین کیزی در شرح خود بر نهج البلاغه که آن را حقائق الحقائق فی شرح نهج البلاغه نامیده، در ضمن کلامش از اقسام فصاحت می‌گوید: «... و از اقسام فصاحت، اشباع است و آن عبارت است از دلالت الفاظ مترادف بر یک معنا...»^(۲).

مسئله دومی که شارحان نهج البلاغه در آن از ترادف سخن به میان آورده‌اند، مسئله ارتباط لفظ با معنی است. علامه خویی - از شارحان نهج البلاغه - در مقدمه شرح خود، ارتباط با معنی را به چهار قسمت تقسیم کرده و در قسم سوم می‌گوید: «... الفاظ متعدّد در یک معنا متحد باشند؛ که این الفاظ مترادف هستند؛ خواه از یک زبان باشند، مانند لفظ لیث و اسد، یا از دو زبان باشند.»^(۳)

مسئله سوم، دلالت الفاظ است، که ابن میثم با بحث در این باره، به وجود ترادف در نهج البلاغه اقرار و اعتراف کرده است.

شارحان دیگر نیز به ذکر مثالهایی از ترادف در کلام امیرالمؤمنین پرداخته‌اند. با وجود همه

ترادف
در نهج البلاغه

شماره ۱۴/۳ ۱۱۳

اینها، نظرات معتقدین به مترادف در نهج البلاغه متفاوت است؛ چراکه بعضی از این شارحان، مترادف را به طور کامل پذیرفته‌اند، اما برخی دیگر مترادف را بین بعضی از الفاظ نهج البلاغه پذیرفته‌اند و فرقهایی را میان الفاظ به ظاهر مترادف دیگر قابل شده‌اند. برای روشن تر شدن آراء این شارحان، در اینجا تفصیلاً به بحث و بررسی دیدگاههای آنان می‌پردازیم:

معتقدان به مترادف در نهج البلاغه

۱- ظهیرالدین ابوالحسن علی بن زید بیهقی (ولادت. ۵۶۵ ه. ق)

ظهیرالدین بیهقی، صاحب کتاب معارج نهج البلاغه می‌باشد که از قدیمی ترین شرحهایی است که بر نهج البلاغه نوشته شده است. شاید بتوان گفت که او اولین شارحی است که به وجود مترادف در کلام امیرالمؤمنین (ع) اعتراف کرده است. البته خود مستقیماً به این مطلب اشاره ندارد؛ بلکه در ضمن سخنش از دلایل بلاغت می‌گوید: «و از دلایل بلاغت، اشباع است و آن عبارت است از دلالت الفاظ مترادف بر یک معنی» (۴).

سپس در پایان سخنش از دلایل بلاغت می‌گوید: «و این وجوه در کلام امیرالمؤمنین (ع) آمده است» (۵).

بنابراین بیهقی مترادف را اشباع نامیده و آن را از دلایل بلاغت شمرده و به وجود آن در کلام امیرالمؤمنین (ع) اعتراف کرده است.

علاوه بر این، بیهقی در شرح بعضی از

مفردات نهج البلاغه نیز به وجود مترادف بین آنها اقرار می‌کند؛ مثلاً در شرح کلام امام (ع): «یا عقول ربّات الحجال» (۶) می‌گوید: یعنی ربّات الخلاخل، و حجل و خلخال به یک معنی هستند (۷). و همچنین در تفسیر کلام امیرالمؤمنین (ع): «فلیصدّق رائد أهله» (۸) می‌گوید: رائد و مرتاد، به یک معنا هستند (۹). که نمونه‌هایی از این قبیل در شرح بیهقی بسیار می‌باشد.

اما بیهقی علی‌رغم اعتراف به وجود الفاظ

مترادف در نهج البلاغه، در بعضی موارد تلاش می‌کند تا تفاوت‌های دقیقی را که بین بعضی از الفاظ به ظاهر مترادف وجود دارد، بیان کند. مثلاً در تفسیر "حمد" و "شکر"، که به ظاهر مترادف هستند، می‌گوید: «حمد، اعم از شکر است؛ زیرا که حمد به جای مدح می‌نشیند. سپس می‌گوید: «حمد الله، یعنی ثنا و ستایش خدا به خاطر صفتهای نیکویش، و شکر، عبارت است از ثنا و ستایش خدا به خاطر نیکی و احسان و نعمتهایش و این فرق بین حمد و شکر است» (۱۰).

و در جای دیگر، در تفاوت بین "علما" و "حکما" می‌گوید: «علما کسانی هستند که علم دارند، اما تجربه ندارند و تیزهوش هم نیستند؛ حکما کسانی هستند که همه علوم انسانی را به همراه تجربه و تیزهوشی در خود دارند» (۱۱) یا مثلاً درباره تفاوت بین "خالق" و "فاعل" می‌گوید: «فاعل، عام تر از خالق است» (۱۲).

در اینجا شاید بتوان از شیوه بیهقی در تفسیر

مفردات **نهج البلاغه** این گونه نتیجه گیری کرده که او وجود ترادف در **نهج البلاغه** را می پذیرد، اما نه ترادف کامل را، و این همان چیزی است که زبان شناسان و محققان معاصر، از آن به "ترادف ناقص" یا "شبه ترادف" تعبیر کرده اند و آن عبارت است از اینکه الفاظی در یک معنای عام و کلی مشترکند، اما هر کدام بار معنایی خاصی دارند که لفظ دیگر ندارد؛ بنابراین نمی توان یکی را جایگزین دیگری کرد. با این توصیفات، می توان **بیهقی** را از معتقدان به ترادف غیر تام در **نهج البلاغه** به شمار آورد.

۲- قطب الدین راوندی (ولادت. ۵۷۳ ه. ق)

شرح راوندی بر **نهج البلاغه**، **منهاج البراعه** فی شرح **نهج البلاغه** نام دارد که از شروح قدیمی **نهج البلاغه** به شمار می آید. هر چند راوندی در مقدمه شرح خود، درباره ترادف سخنی به میان نیاورده، اما هنگامی که با دقت به تفاسیر او بر بعضی از مفردات **نهج البلاغه** می نگریم، درمی یابیم که ترادف را در کلام امام (ع) پذیرفته است. در اینجا مثالهایی را ذکر می کنیم تا از طریق آنها آراء و نظریات راوندی در این زمینه بیشتر روشن شود:

راوندی می گوید: «وَقَعَتَ» و «أَوْقَعَتَ» به یک معنا هستند. همچنین "جلب" و "أَجْلَبَ" نیز به یک معنا می باشند.^(۱۳) و در جای دیگر می گوید: «قنوط» و «یأس» به یک معنا هستند.^(۱۴) و همچنین می گوید: «أَفْلَتَ الشَّيْءُ» و «إِنْفَلَتَ» به یک معنا هستند.^(۱۵)

علاوه بر این، راوندی در ضمن تفسیر «مزالق دَحْضَه»^(۱۶)، به یکی از فواید ترادف، یعنی تأکید نیز اشاره می کند و می گوید: «إضافة مزالق» به "دحض"، که هر دوی آنها زلل و لغزش هستند، مخصوص تأکید است.^(۱۷) و نمونه هایی از این قبیل در شرح او بسیار می باشد. اما راوندی نیز در کنار مثالهایی که دلالت بر وجود ترادف در **نهج البلاغه** می کند، به بیان تفاوت های موجود بین بعضی از الفاظ به ظاهر مترادف می پردازد. مثلاً در تفسیر کلام امام علی (ع): «اللَّسَمُ إِنِّي قَدْ مَلَلْتُهُمْ وَمَلُونِي وَسَيُمُونِي»^(۱۸) می گوید: «عَلَّتْ اینک حضرت در این خطبه دو کلمه "سأم" و "مَلَلَّ" را با هم آورده، در حالی که هر دو به یک معنا هستند، این است که مراد از "مَلَلَّ"، ضجر به واسطه سخن است و منظور از "سأم" ضجر از عمل است؛ یا به این دلیل است که "مَلَلَّ" عبارت است از ضجر آشکار و "سأم" عبارت است از ضجر پنهانی. بنابراین ملائمه، عام تر از ستامه می باشد^(۱۹)». و در جایی دیگر، در تفاوت بین "فريضة" و "واجب" می گوید: «فريضة، اخص از واجب است؛ زیرا که فريضة، فقط شامل واجبات شرعی می شود و واجبات اگر مطلق باشند، جایز است حمل آن بر عقلی و شرعی^(۲۰)». اما این مثالها در شرح او اندک است. بنابراین ما او را از معتقدان به وجود ترادف در **نهج البلاغه** به شمار می آوریم.

۳- قطب الدین کیدری **بیهقی**

قطب الدین کیدری، از شارحان **نهج البلاغه** و

ترادف در **نهج البلاغه**

صاحب کتاب حدائق الحقائق فی شرح نهج البلاغه می‌باشد. شاید بتوان او را نیز از معتقدان به وجود مترادف در نهج البلاغه به شمار آورد؛ چراکه در مقدمه شرح خود، در ضمن سخن درباره اقسام فصاحت، می‌گوید: «یکی از اقسام فصاحت، إشباع است و آن عبارت است از دلالت الفاظ مترادف بر یک معنا»^(۲۱). سپس در پایان همین بحث می‌گوید: «اگر در کلام امیرالمؤمنین (ع) بنگرید، می‌بینید که انواع کمالات مقصود از کلام، در آن جمع شده است»^(۲۲).

بنابراین دیدیم که کیذری به وجود مترادف در کلام امام (ع) اعتراف می‌کند. علاوه بر این، او در شرح مفردات نهج البلاغه نیز به نوعی به وجود مترادف اعتراف می‌کند. در اینجا برای روشن تر شدن مسئله، مثالهایی را از حدائق الحقائق بیان می‌کنیم؛ مثلاً: «تَغَيُّظٌ و «إِغْتَاظٌ و «غَاظٌ به یک معنا هستند»^(۲۳) و «طَأْمَنٌ و «إِطْمَأْنَنٌ نیز به یک معنا می‌باشند»^(۲۴). مثالهای دیگری از این قبیل در شرح کیذری بسیار به چشم می‌خورد.

همچنین او در شرح الفاظ «كفِي» و «الظَّلَّ» می‌گوید: «فِي» و «اخْصَّ» از «ظَلَّ» می‌باشد. بنابراین اضافه آن به «ظَلَّ» نیکوست؛ زیرا این اضافه، مخصوص تأکید و تخصیص است، و بدین ترتیب، یکی از فواید مترادف را بیان می‌دارد.

و در جای دیگر نیز در تفسیر «عَرَانِينِ أُنُوفِهَآ... شُهُوبٌ بِيَدِهَآ...»^(۲۵) می‌گوید: «اضافه

«عَرَانِينِ» به «أُنُوفِ» و همچنین «شُهُوبٌ» به «بِيَدِ»، برای تأکید و تخصیص می‌باشد»^(۲۶).

این مثالها دلالت می‌کند بر اینکه کیذری معتقد به وجود مترادف در نهج البلاغه می‌باشد. اما او نیز روش شارحان قبل از خود - بیهقی و راوندی - را در پیش گرفته و علی‌رغم اعتراف به وجود مترادف در کلام امام علی (ع)، تفاوت‌های موجود میان بعضی از کلمات به ظاهر مترادف را بیان می‌کند. مثلاً میان «فَاعِلٌ» و «خَالِقٌ» فرق گذاشته و می‌گوید: «فَاعِلٌ» از «خَالِقٌ» عام‌تر است. فاعل به کسی گفته می‌شود که چیزی را از چیز دیگر می‌سازد؛ مانند بناء که از گل و آجر و چوب، بنایی را می‌سازد؛ اما خالق کسی است که چیزی را که وجود ندارد، به وجود می‌آورد»^(۲۷).

باتوجه به آنچه گذشت، می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که کیذری نیز همچون شارحان قبل از خود، در کنار اقرار به وجود مترادف میان بعضی از الفاظ، تفاوت‌هایی هم بین بعضی دیگر از کلمات به ظاهر مترادف قایل است و به وجود مترادف کامل در نهج البلاغه اعتقاد ندارد.

۴- ابن ابی الحدید (ولادت. ۶۵۶ ه. ق) شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه، شرحی تاریخی است، نه لغوی و بلاغی. بنابراین او در مقدمه شرح خود، از فصاحت و بلاغت سخن به میان نیاورده، و در نتیجه از مترادف نیز بحث نکرده است. اما در شرح بعضی از مفردات نهج البلاغه، به وجود مترادف در آن اعتراف

می‌کند. مثلاً در شرح دو کلمه "أَنْشَأُ" و "أَبْتَدَأُ" می‌گوید: «این دو کلمه به شیوه فصحا و بلغا مترادف هستند»^(۲۸). یا اینکه می‌گوید: «كَسِبْتُ الشَّيْءَ وَ أَكْسَبْتَهُ»^(۲۹) و "وقت" و "أَقْت" بر یک معنا دلالت می‌کنند، و "ریش" و "رِيش" نیز یک معنا دارند و آن عبارت است از لباس»^(۳۰) و در جای دیگر می‌گوید: «أَغَامَتٌ وَ غَامَتٌ وَ أَعْيِمَتٌ وَ تَعَيَّمَتٌ» همگی به یک معنا هستند،^(۳۱) و "أَشْتَحَرَّ" و "حَرَّ" نیز به یک معنا می‌باشند.^(۳۲) و مثالهای دیگری از این قبیل که شاید دلالت دارند بر اینکه او از معتقدان به مترادف در نهج البلاغه می‌باشد؛ اگر چه خود صراحتاً به این مسئله اشاره نکرده است. علاوه بر این، ابن ابی الحدید، اولین کسی است که اصطلاح مترادف را در نهج البلاغه به کار گرفته و شارحان قبل از او این اصطلاح را به کار نگرفته بودند.

۵- ابن میثم بحرانی (ولادت. ۵۶۷۹ ه. ق)

شاید بتوان ابن میثم را در رأس معتقدین به مترادف در نهج البلاغه قرار داد؛ چرا که او شرحی بر نهج البلاغه نوشته و در آن، ضمن سخن درباره دلالت الفاظ، به تفصیل از مترادف سخن گفته است. او سخن درباره مترادف را با بحث از ماهیت مترادف آغاز کرده و می‌گوید: «ترادف، عبارت است از اینکه دو لفظ مفرد یا بیشتر، از یک وضع و به یک اعتبار بر یک معنا دلالت کنند»^(۳۳) سپس درباره اسباب وقوع مترادف سخن گفته، با این بیان که وقوع الفاظ

مترادف، به دو دلیل است؛ اول اینکه یک واضع این الفاظ را وضع کرده باشد؛ که این اندک است؛ دوم اینکه دو واضع این الفاظ را وضع کرده باشند، و این بسیار است؛ زیرا جایز است که یک قبیله بر یک شیء اسمی را غیر از اسمی که قبیله دیگر بر آن وضع کرده است، وضع کند، سپس هر دو اسم شهرت پیدا کنند»^(۳۴).

علاوه بر این، ابن میثم در شرح بعضی از مفردات نهج البلاغه نیز به وجود مترادف در کلام امیرالمؤمنین (ع) اشاره می‌کند. مثلاً در شرح دو کلمه "مَشْرَعٌ" و "مُورِدٌ" می‌گوید: «مترادف یا قریب به مترادف هستند»^(۳۵)؛ یا اینکه می‌گوید: "أَخْتَدَمَ" و "أَسْتَحْدَمُ" به یک معنا هستند»^(۳۶)؛ و در جای دیگر می‌گوید: «شوری» مترادف "مُشَاوِرَةٌ" می‌باشد»^(۳۷). و مثالهای دیگری که نشان می‌دهد ابن میثم وجود مترادف در نهج البلاغه را می‌پذیرد.

۶- علامه میرزا حبیب‌الله هاشمی خویی (ولادت. ۱۳۲۴ ه. ق)

علامه خویی نیز شرحی لغوی-تاریخی بر نهج البلاغه انجام داده و آن را منهاج البلاغه فی شرح نهج البلاغه نامیده است. این شارح نیز از معتقدان به وجود مترادف در نهج البلاغه به شمار می‌آید؛ چنان که خود او هنگامی که لفظ را به نسبت معنی به چهار قسمت تقسیم می‌کند، در قسم سوم به این مطلب اشاره می‌نماید و می‌گوید: «... سوم آنکه چند لفظ بر یک معنا دلالت کنند، که این الفاظ، مترادف هستند؛ خواه

از یک زبان باشند، مانند لیث و اسد، یا از دو زبان باشند»^(۳۸). بعد از آن، تعدادی از آرایه‌های بدیعی را آورده، سپس می‌گوید: «من تعدادی از انواع بدیع را آوردم و مثالهایی هم برای آنها از کلام امام (ع) ذکر کردم و این مقدمه را به شما تقدیم نمودم. با وجود این، اعتراف می‌کنم که تنها گوشه‌ای از زیباییهای سخنان امام (ع) را آورده‌ام؛ چراکه تعداد آنها از قطرات باران و از عدد ستاره‌های آسمان بیشتر است»^(۳۹).

این شارح، علاوه بر اعتراف به وجود ترادف در مقدمه شرح خود، در تفسیر مفردات نهج البلاغه نیز به نوعی به وجود ترادف در آن اعتراف می‌کند؛ مثلاً در تفسیر کلمه «فطرت» می‌گوید: «فطرت» از نظر لفظ و معنی، مانند «خلقت» است^(۴۰). و یا اینکه می‌گوید: «بلوی» و «بلا» به یک معنا هستند^(۴۱)، و «صدیان» از نظر لفظ و معنی، مانند «عطشان» است^(۴۲)، و «ضنک» و «ضیق» هم معنا هستند^(۴۳)؛ که نمونه‌های آن در شرح او بسیار است.

اما علامه خوئی، علی‌رغم اعتراف به وجود ترادف، گاهی همانند شارحان قبل از خود - بی‌هقی و راوندی - تفاوت‌هایی میان الفاظ به ظاهر مترادف قایل می‌شود. مثلاً در شرح کلمه «مانح» می‌گوید: «مانح» مانند «مایح» است. بدین ترتیب، او این دو لفظ را مترادف می‌داند؛ اما در ادامه می‌گوید: «اما تفاوت این دو کلمه در این است که «مانح» یعنی کسی که بالای چاه می‌ایستد و از چاه آب می‌گیرد، اما «مایح» کسی است که به

داخل چاه می‌رود و سطل را پر از آب می‌کند»^(۴۴). یا در جای دیگر، در تفاوت بین دو کلمه «جد» و «اجتهاد» می‌گوید: «شاید تفاوت این دو کلمه در این است که «جد» صفت عزم و اراده، و «اجتهاد» صفت عمل می‌باشد، و تفاوت بین «تأهب» و «استعداد»، مانند تفاوت بین «جد» و «اجتهاد» است. پس «تأهب» صفت عزم و اراده، و «استعداد» صفت عمل می‌باشد»^(۴۵). و مثالهای دیگری از قبیل که نشان می‌دهد علامه خوئی نیز همچون شارحان قبل از خود، معتقد به ترادف غیر تام یا شبه ترادف در نهج البلاغه است.

۷- محمد جواد مغنیه

مغنیه نیز شرحی بر نهج البلاغه با نام فی ظلال نهج البلاغه نوشته، که به نظر می‌رسد شرحی لغوی است. اگر با دقت به این شرح بنگریم، درمی‌یابیم که مغنیه نیز همچون شارحان دیگر، به نوعی وجود ترادف در کلام امام علی (ع) را می‌پذیرد؛ مثلاً می‌گوید: «جزع» و «فزع» و «وهل» و «خوف» به یک معنا هستند»^(۴۶). و نیز می‌گوید: «حری» و «جدیر» و «خلیق» و «اولی» هم معنی‌اند،^(۴۷) و «أرج» و «أرجف» به یک معنا هستند،^(۴۸) و «کنود» و «جحد» نیز هم معنی‌اند،^(۴۹) و «نجدة» و «شجاعة» یک معنا دارند و همچنین است «سخاء» و «سماجه»^(۵۰). شاید این مثالها که در شرح مغنیه بسیار آمده، دلیل اعتقاد وی به وجود ترادف در نهج البلاغه باشد.

محققان معاصر دیگری نیز به وجود ترادف در کلام امام (ع) اشاره کرده‌اند، که از میان آنها می‌توان جورج جرداق را نام برد که در کتاب



خود، روائع نهج البلاغه، در ضمن سخن درباره اسلوب خطابی امام علی (ع)، به وجود ترادف در کلام آن حضرت اعتراف می‌نماید: «اسلوب

او متمایز می‌شود با تکرار به منظور اثبات تأثیر گذاشتن در مخاطب و با استعمال مترادفات و انتخاب کلمات خوش آهنگ و روان» (۵۱). اما این محقق به اجمال و بدون اینکه مثالهایی از متن نهج البلاغه ذکر کند، به این مسئله اشاره کرده است.

انکار ترادف

تعداد کمی از شارحان نهج البلاغه، وجود ترادف در این کتاب را انکار کرده‌اند. اما آراء و نظرات این دسته از شارحان نیز متفاوت است. بعضی از آنها ترادف را به طور کامل انکار کرده‌اند؛ از آن جمله می‌توان سید محمد تقی نقوی، صاحب مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه را نام برد، که اگر چه نظر خود را آشکارا بیان نکرده و در مقدمه شرح خود نیز به این مطلب اشاره نمی‌کند، اما در تفسیر بعضی از مفردات نهج البلاغه که ظاهرشان ترادف است، آراء او در انکار ترادف بر ما روشن می‌شود. مثلاً در تفسیر دو کلمه «انشاء» و «ابتداء» نظرات ابن میثم و علامه خوئی، می‌گوید: «این شارحان، کاربرد لفظ را تنها برای جلوگیری از تکرار دانسته‌اند؛ در حالی که چنین نیست؛ بلکه «انشاء» غیر از «ابتداء» است؛ همان‌طور که «ابتداء» غیر از «انشاء» است و هر یک، از حیث استعمال، اختصاص به چیزی خاص دارند و تفاوت این دو در جلوگیری از تکرار نیست» (۵۲) و در جایی دیگر درباره تفاوت بین «رب» و «شک» می‌گوید: «تفاوت بین «رب» و «شک»، تفاوت

ترادف
در نهج البلاغه

شماره ۱۴ و ۱۱۹

بین وجود شیء و زمان وجود آن می‌باشد. اگر تردید در اصل وجود شیء باشد، با تساوی دو طرف در وجود و عدم، پس، از آن تعبیر به "شک" می‌شود؛ اما اگر تردید در زمان و وقت حصول شیء و کیفیت حصول آن باشد، از آن تعبیر به "ریب" می‌شود. و همچنین مثالهای دیگر که دلالت می‌کند بر اینکه سید محمدتقی نقوی ترادف را به طور کامل انکار می‌کند.

یکی از شارحان نهج البلاغه در قرن هشتم نیز، که نام خود را ذکر نکرده، وجود ترادف در نهج البلاغه را انکار می‌کند. این شارح علی‌رغم اینکه در مقدمه شرح خود، از علم معانی و بدیع به تفصیل سخن گفته و به وجود مشترک لفظی در نهج البلاغه اعتراف کرده، اما از وجود یا عدم وجود ترادف سخنی نگفته است، و هنگامی که در شرح او بر مفردات کلام امام علی (ع)، دقت می‌کنیم، می‌بینیم که وجود ترادف را انکار می‌کند. مثلاً این شارح ترادف بین دو لفظ "تلاوت" و "قرائت" را رد کرده و بین این دو، فرق قایل شده و می‌گوید: «تلاوت» اعم از "قرائت" است. هر قرائتی، تلاوت است، اما هر تلاوتی قرائت نیست؛ چراکه تلاوت، مختص کتاب خدا می‌باشد^(۵۳). همچنین در تفاوت بین "دهر" و "زمان" می‌گوید: «دهر»، در اصل اسم است برای مدت زمان این جهان، از آغاز پیدایش آن تا آخر آن، و سپس از آن برای هر مدت زیاد تعبیر می‌شود؛ و "زمان" از آن خاص تر است؛ چراکه "زمان" بر مدت زمان کم و زیاد - هر دو - دلالت می‌کند^(۵۴). این گونه مثالها

در شرح او بسیار است.

اما این شارح، علی‌رغم انکار ترادف در بعضی از الفاظ به ظاهر مترادف، گاهی به وجود ترادف اعتراف می‌کند. مثلاً در شرح کلمه "تراث" می‌گوید: «اصل تاء در آن، واو است و اصل میراث، "موراث" است، که واو به خاطر کسره ماقبلش، قلب به یاء شده؛ در حالی که این دو اسم، مترادف هستند»^(۵۵). و در جای دیگر می‌گوید: «إِزْتَوَيْتُ» و «تَرَوَيْتُ» به یک معنا هستند^(۵۶). و همچنین می‌گوید: «نذیر» و «منذر» نیز یک معنا دارند^(۵۷).

در هر حال، این شارح را از اعوان و اصحاب انکار ترادف در نهج البلاغه می‌دانیم. اما او ترادف در نهج البلاغه را به طور کامل انکار نمی‌کند؛ بلکه به وجود ترادف بین بعضی از الفاظ اعتراف می‌نماید.

خاتمه

باتوجه به آنچه گذشت، دریافتیم که ظهیرالدین بیهقی، اولین کسی است که به وجود ترادف در کلام امام علی (ع) اعتراف کرده است. شارحان دیگر بعد از او، همچون راوندی، ابن میثم، ابن ابی الحدید، علامه خوبی و دیگران نیز به نوعی وجود ترادف را در نهج البلاغه پذیرفته‌اند. اما ابن ابی الحدید اولین کسی است که این اصطلاح را در شرح نهج البلاغه به کار برده است. همه این شارحان مُقَرَّب به ترادف، تفاوتهایی نیز میان برخی دیگر از الفاظ به ظاهر مترادف قایل شده‌اند و از آراء و نظرات ایشان

چنین برمی آید که وجود مترادف تام را در نهج البلاغه نمی پذیرند. دیدگاه آنها نسبت به الفاظ به ظاهر مترادف این است که این الفاظ، هرچند معنای متقارب و نزدیکی دارند، اما فرقهایی نیز بین آنها وجود دارد؛ به گونه ای که نمی توان یکی را جایگزین دیگری کرد. بنابراین می توان چنین نتیجه گیری کرد که امام علی (ع) کلمات کاملاً مترادف را در کلام خود به کار نبرده؛ بلکه میان کلمات به ظاهر مترادفی که در کلام امام علی (ع) بسیار زیاد به کار رفته است، فرقهایی دقیق وجود دارد. همین امر بیانگر حکمت خردمندانه آن حضرت در انتخاب واژگان نهج البلاغه می باشد و شکنی نیست که شناخت تفاوت های دقیق میان الفاظ به ظاهر مترادف، باعث شناخت بهتر و دقیق تر کلام آن حضرت می شود.

پی نوشتها

- ۱- بیهقی، ظهیر الدین، معارج نهج البلاغه، تحقیق و مقدمه از محمدتقی دانش پزوه، با نظارت سید محمود مرعشی، مقدمه المؤلف.
- ۲- کیزری بیهقی، قطب الدین، حدائق الحقائق فی شرح نهج البلاغه، تحقیق از عزیزالله عطاردی خوششانی، ج ۱، صص ۸۹-۹۳.
- ۳- هاشمی خوبی، میرزا حبیب الله، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، تحقیق از سید ابراهیم میانجی، ج ۱، ص ۱۰.
- ۴- معارج نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲.
- ۵- همان.
- ۶- خطبه ۳۷.
- ۷- معارج نهج البلاغه: ج ۱، صص ۱۱۷-۱۱۸.

- ۸- خطبه ۱۰۸.
- ۹- معارج نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۵۳.
- ۱۰- همان، ج ۱، صص ۹۲-۹۳.
- ۱۱- همان، ج ۲، ص ۳۸۷.
- ۱۲- همان، ج ۱، ص ۲۴۲.
- ۱۳- راوندی، قطب الدین ابوالحسین سعید بن هبة الله، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، تحقیق از سید عبداللطیف کوهکمردی، ج ۱، ص ۱۵۵.
- ۱۴- همان، ص ۲۶۱.
- ۱۵- همان، صص ۲۸۳-۲۸۲.
- ۱۶- خطبه ۲۴.
- ۱۷- منهاج البراعة، همان، ص ۲۰۲.
- ۱۸- خطبه ۲۴.
- ۱۹- منهاج البراعة، همان، ص ۲۰۲.
- ۲۰- همان، ص ۹۰.
- ۲۱- کیزری بیهقی، قطب الدین، حدائق الحقائق فی شرح نهج البلاغه، تحقیق عزیزالله عطاردی خوششانی، ج ۱، صص ۸۹-۹۳.
- ۲۲- همان، ص ۹۹.
- ۲۳- همان، ص ۱۱۳۰.
- ۲۴- همان، ۲۹۱.
- ۲۵- خطبه ۸۸.
- ۲۶- حدائق الحقائق، ج ۲، ص ۵۳۱.
- ۲۷- همان، ص ۷۴۸.
- ۲۸- ابن ابی الحدید، عزالدین عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، تحقیق از محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱، ص ۸۰.
- ۲۹- همان، ج ۶، ص ۱۷۲.
- ۳۰- همان، ج ۶، ص ۲۴۴.
- ۳۱- همان ج ۷، ص ۲۳.
- ۳۲- همان، ج ۸، ص ۲۱۶.
- ۳۳- بحرانی، کمال الدین میثم بن علی میثم، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳.

ترادف
در نهج البلاغه

شماره ۱۴، ۱۲۱

- ۳۴- همان، صص ۱۴-۱۳.
- ۳۵- همان، ج ۱، ص ۱۰۲.
- ۳۶- همان، ج ۱، ص ۱۷۱.
- ۳۷- همان، ص ۲۵۳.
- ۳۸- هاشمی خویی، میرزا حبیب‌الله، منهاج البراعه، تحقیق از سید ابراهیم میانجی، ج ۱، صص ۱۰-۱۱.
- ۳۹- همان، ج ۱، صص ۲۱۶-۲۱۵.
- ۴۰- همان، ص ۳۰۸.
- ۴۱- همان، ج ۲، ص ۱۷۵.
- ۴۲- همان، ج ۴، ص ۳۱۲.
- ۴۳- همان، ج ۶، ص ۳۱۳.
- ۴۴- همان، ج ۳، ص ۱۶۱.
- ۴۵- همان، ج ۱۴، ص ۴۱۸.
- ۴۶- مغنیه، محمدجواد، فی ظلال نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۵۵.
- ۴۷- همان، ج ۱، ص ۳۲۴.
- ۴۸- همان، ج ۲، ص ۱۵۲.
- ۴۹- همان، ج ۳، ص ۶۱.
- ۵۰- همان، ج ۴، ص ۷۰.
- ۵۱- جرداق، جرج، روائع نهج البلاغه، ص ۲۸.
- ۵۲- نقوی قاینی خراسانی، سید محمدتقی، مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۲.
- ۵۳- شرح نهج البلاغه، تحقیق از شیخ عزیزالله عطاردی، ص ۲۲۱.
- ۵۴- همان، ص ۳۸۳.
- ۵۵- همان، ص ۶۱.
- ۵۶- همان، ص ۲۱۷.
- ۵۷- همان، ص ۴۳۷.
- ۱۳۷۵ ش.
- ۲- جرداق، جرج، روائع نهج البلاغه، تهران، انتشارات مصطفوی.
- ۳- ابن ابی‌الحدید، عزالدین عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، تحقیق از محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار احیاء التراث العربی للطباعة و النشر، ۱۹۶۵.
- ۴- بحرانی، کمال‌الدین میثم بن علی بن میثم، شرح نهج البلاغه، قم، چاپخانه دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۲ هـ.
- ۵- شرح نهج البلاغه، تحقیق از شیخ عزیزالله عطاردی، بنیاد نهج البلاغه و انتشارات عطارد، قم، چاپ اول، ۱۳۷۵ هـ.
- ۶- مغنیه، محمدجواد، فی ظلال نهج البلاغه، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۷۸ م.
- ۷- نقوی قاینی خراسانی، سید محمدتقی، مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه، مصطفوی، تهران.
- ۸- بیهقی، ظهیرالدین، معارج نهج البلاغه، تحقیق و مقدمه از محمدتقی دانش‌پژوه، با نظارت سید محمود مرعشی، کتابخانه آیه‌الله العظمی مرعشی نجفی، قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.
- ۹- راوندی، قطب‌الدین ابوالحسین سعید بن هبة‌الله، منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، تحقیق از سید عبداللطیف کوهکمردی، قم، نشر کتابخانه آیه‌الله مرعشی، ۱۴۰۹ م.

منابع و مآخذ

- ۱- کیدری بیهقی، قطب‌الدین، حدائق الحقائق فی شرح نهج البلاغه، تحقیق عزیزالله عطاردی خوشانی. مؤسسه نهج البلاغه، قم، ۱۴۱۶ ق /